



ایران و انقلاب اسلامی ایران

فراسوی مرزها

داستان انقلاب

با نگاه به دومین بخش از «داستان انقلاب به روایت بی بی سی!» ناهمگونی‌هایی را به یاد می‌آوریم که پس از پیروزی مشروطه‌خواهان، در صفوف آنان پراکندگی و هم‌سستی پدید آورد؛ و در این جنگ و ستیز، یکی از برجسته‌ترین رهبران مشروطه را سربردار رفت.

راویان داستان انقلاب، نخواستند یا نتوانسته‌اند ژرفای این ناهمگونی ستیزبرانگیز را ببینند؛ گاهی این جنگ را یک جنگ لفظی قلمداد کرده‌اند، و زمانی مشروطه‌خواهان را بی‌قید و شرطی به دربار وابسته ساخته‌اند؛ و نیز در پراکندگی صفوف مشروطه‌خواهان، تنها به نقش دربار اشاره کرده‌اند...

اما در نگاه ژرف‌اندیشان تیزبین، نه جنگ مشروطه‌خواه و مشروطه‌خواه جنگ لفظی بوده است، نه مشروطه‌خواهی = ارتداد سیاسی و گرایش به دربار قاجار! واقعیت این بود که:

- ۱- مردم تلخی استبداد قاجار را از یاد نبرده بودند،
- ۲- روشنفکران غرب‌زده جامعه در گرداب از خودبیگانگی دست‌وپا می‌زدند،
- ۳- در آن آشفته بازار، استعمار انگلیس، تحمیل الگوی وارداتی خود را - با بزرگ ملی و اسلامی - فرصت یافته بود،

۴- غرب‌گریزان و غرب‌ستیزان اسلام‌خواه، از ارائه الگوی اسلامی ناتوان بودند،

- ۵- اندیشه اسلامی را لایه‌های سنگینی از فرهنگ سنتی، حجاب شده بود، و... تحلیل همه‌سویه شرایط سیاسی و فرهنگی آن روزگار، مجال دیگری می‌طلبد، در اینجا می‌توان به همین اشاره بسنده کرد؛ که، در خانه اگر کس است، یک حرف بس است!

این شما و این بخش دوم داستان انقلاب به روایت بیگانه!

«مظفرالدین شاه» مریض احوال، سرانجام در سال ۱۳۲۴ هجری قمری برابر با ۱۲۸۵ شمسی فرمان مشروطیت را امضا کرد و چند ماه بعد درگذشت. همان عوامل داخلی و خارجی که آغازگر مشروطه شده بودند، به زودی متلاشی گردیده و اکنون به صورت سدی درمی آمد، در برابر آن.

«محمدعلی میرزا»، ولیعهد جسور که برای «سلطنت بر نظامی استبدادی» بار آمده بود، و با مشروطه همدلی نداشت، شاه شد. در یکی از همان روزها «سیدجمال الدین واعظ» با پسرش سیدمحمدعلی جمالزاده به دیدن شاه رفتند:

«وقتی که محمدعلی شاه پادشاه شد فرستاد پیش پدر من که تو فراموش کردی که: «دو دفعه آمدی به تبریز من ولیعهد بوم، من به تو محبت کردم، ولی حالا که شاه شدم، و حالا که تو هم واعظ مشهور مشروطیت شده‌ای، هنوز به ملاقات من نیامده‌ای...»

یک شب بیا به نیاوران شام با هم بخوریم. با همدیگر صحبت بکنیم».

البته پدر من می‌ترسید برود به نیاوران. با دوستانش - مشروطه‌طلبهای بزرگ - مشورت کرد. آنها گفتند که قبول نکن مهمانی را، اما این پسر را هم با خودت ببر. آنوقت من سیزده، چهارده ساله بوم. فکر می‌کردند که جرأت نمی‌کند که پسر سید - من هم عمامه سرم بود - مرا بکشند. ما رفتیم به نیاوران وارد شدیم. مرا نشانندند تو یک اتاقی برایم شیرینی آوردند، چای آوردند. پدرم را بردند پیش محمدعلی شاه. پس از چندی آمدند که اعلیحضرت خبردار شده، مرا هم برداشتند بردند تو آن تالاری که پدرم با محمدعلی شاه بود. محمدعلی شاه آمد به طرف من، من تعظیم کردم. بعد به من گفت:

«اسمت چیه؟»

گفتم: «محمدعلی...»

گفت: «سیدمحمدعلی مدرسه می‌روی؟»

گفتم: «بله».

گفت که: «فرانسه هم یاد می‌گیری؟»

گفتم: «تازه شروع کردم»

گفت: «quel Livre lis tu?» .

که به فرانسه من فهمیدم یعنی چه کتابی می‌خوانی؟ ولی قبل از اینکه من جواب بدهم، مرا ول کرد و رفت پیش پدرم. پدرم هم به من اشاره کرد. که برو همان جا بنشین تا من بیایم...

من رفتم. خیال می‌کردم بعد به ما شام خواهند داد و بنا بود شب آنجا بمانیم، ولی پدرم به حال برافروخته آمد که نه، باید برگردیم به تهران. معلوم شد حرفشان با همدیگر نگرفته بود. محمدعلی شاه بدزبانی کرده بود. سوار همان کالسکه سلطنتی شدیم که

برگردیم، تو آن تاریکی، به تهران. این کالسکه برگشت [واژگون شد]. لابد به امر محمدعلی شاه. من افتادم دور. پدرم پایش رفت زیر چرخ کالسکه. تا آخر عمر پایش شکسته بود.»

بدزبانی محمدعلی شاه با سیدجمال‌الدین واعظ، تنها گوشه‌ای از مخالفت شاه با مشروطه‌خواهان بود. محمدعلی شاه، حتی نمایندگان مجلس را به مراسم تاجگذاری خود دعوت نکرد. اما مجلسیان وادارش کردند تا به قانون اساسی سوگند وفاداری یاد کند. با تصویب قانون اساسی و متمم آن، کار اولین مجلس شورای ملی ایران آغاز شده بود. به گفته دکتر همانا ناطق این مجلس نماینده همه افکار بود:

«مجلس اول یکی از آزادترین و یکی از مترقی‌ترین مجلس‌هایی بود که ما در سیر تاریخ ایران داشتیم، و مهم بود. برای اینکه افکار مختلف کنار همدیگر نشستند و اقشار مختلف، یعنی روحانی در کنار عنصر چپ، عنصر چپ در کنار عنصر مشروطه‌خواه، عنصر مشروطه‌خواه در کنار حتی عنصر استبدادطلب، کنار همدیگر نشستند. و وقتی ما صورت مذاکرات مجلس را می‌خوانیم می‌بینیم که در هر حال هر کسی عقیده خودش را و هدف خودش را به آن جوری که فکر می‌کرد در میان می‌گذاشت.»

در يك چنین جوی تعریف آزادی و عدالت از اهم مباحث مجلس بود. روشنفکران و متجددین که از دمکراسی‌های اروپایی الهام می‌گرفتند، بیشتر بر آزادی تکیه می‌کردند، و روحانیون و سنت‌گرایان بر عدالت. اما به گفته احسان نراقی در خود مجلس، عدالت بیشتر هوادار داشت:

«در آنجا، به خاطر آن سابقه دینی و اجتماعی ایران، جریان عدالت و قانون مهم بود، نه آزادی، و «آزادی فردی» به معنایی که فرنگستون (فرنگستان=اروپای آن روز) مصطلح است. به این جهت آن جریان همچنان پیش می‌رفت، و آن بود که مهم بود. آن بود که فائق بود بر تمام افکار. مجلس هم، خب [خوب]، طبیعتاً متوجه همین مبانی بود. محدود کردن حکام، متنفذین، جلوگیری از آن امتیازات بیش از حدی که داشتند. اینها بود که مجلس را در درجه اول به حرکت واداشتند، [عدالت و قانون] بیش از مفهوم آزادی که در مغرب زمین [می‌بود] مطرح بود.»

مهمترین نشانه اختلاف نظر، شاید همین بود که چه نامی باید بر نهضت گذاشت. متشرعین خواهان «مشروع» بودند، و متجددین خواهان «مشروطه».

سیدمحمد علی جمال‌زاده:

«وقتی که ایران مشروطه شد، نمی‌دانستند چه اسمی به این مشروطه بدهند. بعدها در ایران آخوندها گفتند که کلمه «مشروع» بگذارید. بعضی‌ها گفتند نه، نه و اینها. و خیلی طول کشید، گفتند که می‌گذاریم مشروطه مشروع. اما در مجلس اول از جمله بقال‌ها يك نفر بقال را وکیل خودشان کرده بودند به مجلس فرستاده بودند. این بقال در

مجلس بلند می شود می گوید :

«ای بابا . . . ما اسم این انقلاب مان را گذاشتیم مشروطه . بگذاریم همان مشروطه . چه لزومی دارد که مشروعه بهش بچسبانیم . اکثریت با این فرد همراه می شوند و مشروطه باقی ماند بدون مشروعه» .

مثل خود قانون اساسی و مشروطه ، «آداب مجلس داری» و «آیین مجلس نشینی» هم برای نمایندگان تازگی داشت . و به گفته محمد علی جمال زاده با عادات روز سازگار نشده بود :

«من خودم پادم می آید که پدرم مرا می فرستاد برو بین مجلس چطور کار می کند؟ . . . من می رفتم می دیدم در يك تالار خیلی بزرگی وکلا روی زمین نشسته بودند و صحبت می کردند . پدرم توی احادیث خوانده بود که امام حسین روز عاشورا وقتی خواست با همراهان خودش صحبت بدارد [بکند] «فقام و قال» یعنی برپاخواست و صحبت داشت . همین این را يك مقاله کرد و در روزنامه «صور اسرافیل» چاپ شد . و از آن به بعد کم کم در مجلس صندلی گذاشتند و وکلا روی صندلی نشستند .

تنها ایستادن یا نشستن بر صندلی تازه نبود ، مطبوعات آزاد ، تشکیل احزاب ، توجه به قانون و میل به اصلاح و تحول ، روحیه پرشوری در مردم پدید آورده بود . اما محمد علی شاه ، «مجلس مطیع» می خواست . مخصوصاً که در فکر گرفتن قرضه خارجی بود و مجلس مخالفت می ورزید . همان سال دولت های روس و انگلیس قراردادی بستند و شمال ایران را منطقه نفوذ روس ، جنوب را منطقه نفوذ انگلیس و مرکز را بی طرف اعلام کردند . این قرارداد و نیز اختلافات داخلی به گفته احسان نراقی ، مشروطه خواهان را تضعیف کرد :

«اول از همه ، اتحاد و اتفاق روس و انگلیس ۱۹۰۷ بلافاصله با هم توافق کردند . روسها توانستند از آن ضعف و فتوری که از طرف جنگ پیدا شده بود با نزدیکی با انگلیس جبران کردند ، و دو مرتبه به کمک مرتجعین و دربار قاجاریه افتادند به جان مردم . دومرتبه جلوگیری کردند و از پیشبرد هدفهای مشروطه خواهان و خوب در داخله و نیروهای اعتدالی و ارتجاعی و نمی دانم راست و چپ و اینها ، تفرقه انداخت . شاید یکی از عواملی که کمک کرد به خارجی ها ، برای سرکوب کردن مشروطه خواهان ، همین اختلافات داخلی بود که به این صورت در میان مشروطه خواهان و آزادی خواهان و مجلسیان بروز کرد .»

محمدعلی شاه برای اینکه با دولتی مقتدر رویاروی مجلس بایستد ، علی اصفرخان اتابک صدراعظم مستبد (صدراعظم پدران خود را) دوباره به کار گمارد . مجلسیان با اتابک بنای مخالفت گذاردند . اتابک به دست طرفداران مشروطه به قتل رسید و چندماه بعد به خود محمدعلی شاه سوء قصد شد .

احسان نراقی:

«همان‌بمب به کالسکه محمدعلی شاه، يك عمل تندی بود که تهدید کرد ارتجاع را، حاد کرد ارتجاع را. همان بمبی که انداختند به کالسکه محمدعلی شاه منجر شد به حمله به مجلس و رفتن محمدعلی شاه به باغ شاه.»

به دستور محمد علی شاه فرمانده قزاقان روس مجلس را به توپ بست و جمعی از آزادی خواهان کشته شدند و مجلس اول تعطیل شد.
محمدعلی جمال‌زاده:

«اسم آن موقع را ما گذاشتیم «استبداد صغیر». ولی مردم ایران به غیرت آمدند، آذربایجانها، بختیارها، قشونی از گیلان آمد، قشونی از بختیارها آمدند، محمدعلی شاه شکست خورد. از سلطنت مخلوع شد، رفت در سفارت روس بست نشست و از سفارت روس رفت روسیه و دیگر به ایران برنگشت. يك قشونی فرستاد به ایران، با یکی از صاحب منصب‌های خودش. آن قشون را ایرانیها شکست دادند، و محمدعلی شاه هم در خارج از ایران مرد.»

با شکست محمدعلی شاه مشروطه خواهان به تصفیة حساب با طرفداران استبداد پرداختند. شاید مهم‌ترین قربانی، شیخ فضل‌الله نوری بود. شیخ چون نیات مشروطه خواهان را خلاف شرع می‌دید، به جرگه مستبدان پیوسته بود.
محمدعلی جمال‌زاده:

«شیخ فضل‌الله که اوهم از علمای بزرگ ایران بود، او، از اول می‌گویند مشروطه طلب بود، ولی بعد کم‌کم جدا شده بود از مشروطیت. همین شیخ فضل‌الله با یکی از علمای دیگر، پدر سید ضیاء‌الدین معروف، «سیدعلی یزدی»، رفتند به میدان توپخانه، در تهران دور توپها مردم بی سرو پا و فقیر و فقور و به زور دو قران، سه قران آنها جمع می‌شدند و فحش می‌دادند مرده باد مشروطیت زنده باد محمدعلی شاه. و حتی يك نفر را هم به دار کشیدند؛ يك نفر خیاطی را که فهمیدند مشروطه طلب است. ولی آنها هم نتوانستند پیش ببرند و حتی پسری داشت، پسرش بزرگ بود، پسرش از قضا مشروطه طلب بود و وقتی که شیخ فضل‌الله را محکوم به قتل کردند، به دار کشیدند معروف است که همین پسرش پای دار حاضر بوده و خوشحالی می‌کرده.»

اعدام شیخ فضل‌الله نه تنها به جنگ میان مشروطه خواهان و استبداد طلبان پایان نداد که خود آغاز شکافی عمیق‌تر میان دو نیروی تجدد و مذهب شد. به گفتهٔ هما ناطق شکست محمدعلی شاه نیز به دشواری‌های مشروطه خواهان پایان نبخشید:

«پایان کار شیخ فضل‌الله به «جنگ مشروطه و مشروعه» پایان نداد. فرزند جوان محمدعلی شاه، احمد میرزا، و نایب السلطنه‌ها، ناتوان‌تر از آن بودند که پاسدار مشروطه

بشوند، و مجلس هم ضعیف‌تر از آن بود که با مداخلات روس و انگلیس بتواند مقابله بکند. ولی با این حال، دولت ایران تصمیم گرفت برای اینکه پای روس و انگلیس را اندکی از ایران بیرون بکشد به امریکا رجوع بکند، یعنی به کشور سوم. و به يك کشور بی طرف‌تر. و به این ترتیب بود که شوستر را به ایران آوردند برای تنظیم امور اداری ایران. و این هیئت صادقانه در ایران کار کردند. و این اول با مخالفت و دشمنی روسها روبه‌رو شد که اولتیماتوم به ایران دادند و خواستار اخراج شوستر از ایران شدند. «

دولت ایران اولتیماتوم روسیه را پذیرفت و مورگان شوستر که ماندنش در ایران برای مردم، مظهر استقلال شده بود، از کشور اخراج شد. پس از هفت سال شور انقلابی، باردیگر مجلس شورای ملی ایران تعطیل و کشور به انقیاد کامل روس و انگلیس درآمد، و این مظهر شکست مشروطه شد.

هما ناطق:

«شکست مشروطیت، چند علت داشت. روشنفکران ایران خواستند که مدنیت غربی را در ایران پیاده کنند و دمکراسی غربی را در ایران پیاده بکنند، بدون اینکه شناختی از ماهیت و سرشت این دمکراسی داشته باشند. به نظر من بزرگترین شکست مشروطیت این بود. یعنی مسیری که در اروپا طی شده بود تا این دمکراسی مستقر بشود، از قرن هیجده به بعد. این را اصلاً اینها نه تنها بهش [=به آن] وارد نبودند، بلکه نادیده گرفتند. به طوری که گزارشگرهای فرانسوی و انگلیسی می‌خندیدند که مثلاً فرض کنید افرادی مثل شیخ سلیم یا نظیر آن در آذربایجان خودشان را «میرابو» اسم می‌گذاشتند. دومین علت شکست مشروطیت عبارت بود از اینکه حتی مشروطه‌خواهان در ولایت مختلف خواستهای همسان نداشتند. یعنی خواستهای مردم آذربایجان درست مغایر خواستهای تهران بود، یا خواستهایی که در اصفهان بود، یا همین‌طور در یزد یا در خراسان، شعارها و خواستها، اینها با همدیگر همدلی نداشتند. این دومین بود. سومین عامل شکست مشروطیت دخالت روس و انگلیس بود. پیمان ۱۹۰۷ دولت انگلیس و روس بود که به روسها اجازه اشغال شمال را می‌داد و به انگلیسها اجازه دخالت در جنوب را. و روسها که در همان ۱۹۰۶ مجلس خودشان را بسته بودند، بنابراین مغایر هر نوع حکومت قانونی در ایران بودند، و از استبداد دفاع می‌کردند، سرسختانه. چهارمین علت، «جنگ مشروعه و مشروطه» بود، یعنی استبداد و آزادی‌خواهان بود که دولت‌های خارجی توانستند از استبداد حداکثر استفاده را بکنند. به ویژه در آذربایجان وقتی که قشون روس به آذربایجان حمله می‌کند، قوای سرکوبش را خود استبدادیان ایران تشکیل می‌داد.»

مشروطه شکست خورد اما آن‌گونه که دکتر سیف‌پور فاطمی، مورخ و نماینده پیشین مجلس، نقل می‌کند نتایج عینی هم به بار آورد.

«بهترین جواب راجع به این موضوع رامرحوم مدرس به پادشاه عثمانی در قسطنطنیه، استانبول کنونی، داد. وقتی که از او سؤال می‌کند سلطان محمد که: «فرق حکومت

مشروطه امروز شما با قبل از مشروطه چه چیز است؟» مدرس در جواب می گوید که: «قبل از حکومت مشروطه، يك نفر به نام پادشاه قدرتی داشت که بر جان و مال مردم مسلط بود و هرچه می خواست انجام بدهد، بعد از مشروطه در دو- سه دوره مجلسی که ما داشتیم، مجلسی که نماینده مردم بود توانست که جلوی قدرت افراد را بگیرد. و در مرحله دوم مدرس گفت که: «ما در ظرف این سیزده سال- یا مدت مشروطه- توانستیم رجالی تربیت بکنیم که این رجال برای ما بزرگترین ذخیره مملکت هستند و با تمام مشکلاتی که داشتیم و گرفتار جنگ بین المللی بودیم و اشغال شدیم از طرف انگلیسها و روسها مع الوصف يك وجب از خاک کشور را از دست ندادیم...»

و گذشته از نتایج عینی به گفته احسان نراقی خاطرۀ آزادی و تجربه مبارزاتی مشروطه فراموش نشدنی بود:

«در کشور ایران بالاخره برای اولین بار قانون يك معنای دیگر گرفت. برای اینکه واقعاً با حکومت سلاطین [فرق داشت]. شما وقتی که می خوانید زندگی سلاطین را و قدرت های سلاطین را که اصلاً مفهومی نداشته. تا قبل از مشروطه قانون در کشور ما. (اصلاً تا قبل از مشروطه قانون در کشور ما مفهومی نداشته.) همین توجه به قانون، توجه به اینکه حکومت و قدرت محدود باید باشد، مشروطه باید باشد، نامحدود نیست و اینکه افرادی حقوقی دارند، این یقیناً چندین نسل را بالاخره تحت تأثیر قرار داد، منتهی چون همیشه تلخ بوده یعنی چیزی از آن حادث نشده، نتیجه ای به دست نیارده، آن جور که باید، برای مردم يك امر محکم مسلمی نیست ولی خاطرۀ اش باقی است که کوشش برای استقرار قانون، کوشش برای جلوگیری از تجاوز به حقوق مردم. این خیلی مهم است. حالا نشده به هدف نرسیدن مردم آزادیخواه؛ ولی این تلاش و این هیجان و این جریان فکری به نظر بنده یکی از خاطرۀ های بسیار شیرین و شورانگیز تاریخ معاصر ایران است.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی